

رابطه علم و فرهنگ، زیرساخت نظری تمدن اسلامی

عباس جهانبخش*

پژوهشگر دوره دکتری معماری اسلامی، دانشگاه هنر
اصفهان

حسن شیخ العراقین زاده

پژوهشگر گروه منطق و روش‌شناسی فرهنگستان علوم
اسلامی

چکیده

تعاریف پوزیتیویستی از علم، رابطه فرهنگ و علم را یک رابطه بیرونی تعریف کرده و علم را مبرا از تأثرات فرهنگی می‌دانستند، اما تحقیقات و تأملات متعددی که در زمینه جامعه‌شناسی و فلسفه علم انجام شده نشان‌دهنده حضور مؤثر فرهنگ در محتوای علوم حتی در علوم فنی و دقیقه است. پارادایم‌های پست‌مدرن با پذیرش چنین تأثیری، علم را اساساً مقوله‌ای فرهنگی دانسته و به‌گونه‌ای رابطه علم و فرهنگ را تشریح می‌کنند که منجر به نسبییت مطلق معرفتی و تولید جبری علم تحت فرهنگ می‌شود. مقاله پیش رو نشان داده است که بر اساس هر دو پارادایم، تلاش برای نیل به علم دینی به‌عنوان ابزار ساخت تمدن اسلامی بی‌معناست. از سوی دیگر برخی نحله‌های فکری نیل به علم دینی را منوط به تحقق عالم و جامعه اسلامی دانسته و دست‌یابی به علم دینی به‌عنوان ابزار تحقق تمدن اسلامی را به دلیل دوران غلبه مدرنیته غیرممکن می‌دانند. اما بر اساس فلسفه نظام ولایت، اولاً تأثیر فرهنگ بر علم برخلاف نگاه اثباتی، پذیرفته می‌شود و برخلاف پارادایم پست‌مدرن، دارای معیار تشخیص فرهنگ حق از باطل است؛ بر این اساس، تولید علم، فرایندی تاریخی و امری اجتماعی است که تحت نظام‌های ولایت تاریخی اجتماعی، محتوایی متفاوت می‌یابد. در چنین زمینه‌ای می‌توان علوم دینی (اسلامی) را علمی دانست که تحت تأثیر فرهنگ اسلامی شکل گرفته‌اند و جامعه را از وضع موجود به سمت وضع مطلوب (که اسلامی‌تر است) منتقل نموده و منجر به تحقق تمدن اسلامی می‌شوند. با چنین تعریفی زمینه طرح این سؤال مطرح می‌شود که علمی که خود به میزانی تحت تأثیر فرهنگ اجتماعی التقاطی شکل گرفته چگونه می‌تواند محیط حاکم بر خود را اسلامی‌تر کند؟ و مکانیزم تأثیر علم بر روی فرهنگ اجتماعی چیست؟ مقاله حاضر با روش اسنادی و استدلال منطقی و در چهارچوب فلسفه نظام ولایت به بررسی تطبیقی پارادایم‌های رایج در زمینه رابطه علم و فرهنگ پرداخته و در نهایت توضیحی فرایندی از نحوه تأثیر و تأثر این دو ارائه داده است.

واژگان کلیدی: رابطه علم و فرهنگ، علم دینی، تمدن اسلامی.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱/۱۹

* (نویسنده مسئول: abbasjahanbakhsh@yahoo.com)

مقدمه

رابطه فرهنگ و علم از نکات کلیدی در توصیف ماهیت تمدن اسلامی است. پذیرش و یا عدم پذیرش تأثیرگذاری فرهنگ بر علم، موجب می‌شود که معنای تمدن اسلامی دست‌خوش تغییر گردد. اگر فرهنگ (به‌عنوان محمل جریان ارزش‌ها) بر علم تأثیر نگذارد، علم به‌عنوان امری ذاتی که در همه جوامع یک کیفیت یکسان دارد، تعریف می‌شود و در نتیجه تمدنی که بر مبنای این علم ایجاد می‌گردد را نمی‌توان متصف به اسلامی و غیر اسلامی کرد؛ بلکه عامل اسلامیت و غیر اسلامیت تمدن، امری دیگر خواهد بود. اما اگر فرهنگ بر علم تأثیرگذار باشد، علم و به تبع آن تمدن از این منظر، به اسلامی و غیر اسلامی قابل تقسیم خواهد بود.

قبل از بررسی نسبت بین علم و فرهنگ لازم است این دو مفهوم تعریف گردند:

«فرهنگ، مجموعه به هم پیوسته‌ای از شیوه‌های تفکر، احساس و عمل است که کم‌وبیش مشخص است و توسط تعداد زیادی افراد فراگرفته می‌شود و بین آن‌ها مشترک است و به دو شیوه عینی و متمایز به کار گرفته می‌شود تا این اشخاص را به یک جمع خاص و متمایز مبدل سازد.» (روشه، ۱۳۶۷، ص ۱۲۳) فرهنگ، به پذیرش‌های هنجار یافته در جامعه معنا می‌شود. هنجار به اموری گفته می‌شود که مبدأ ارزش‌گذاری در جامعه واقع شود؛ به‌گونه‌ای که مخالفت با آن امری ناپسند و مورد کراهت و نفرت جامعه قلمداد می‌شود. (پیروزمند، ۱۳۹۲، ص ۱۴۷) و به تعبیر دیگر فرهنگ قاعده‌مندی اجتماعی حاکم بر یک جامعه است که تابع نظام حساسیت‌های جامعه شکل‌گرفته است. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۱ الف) به همین دلیل فرهنگ، محمل جریان ارزش‌های جامعه است و می‌توان از فرهنگ اسلامی و غیر اسلامی در جوامع سخن گفت.

تعاریف مختلفی و متنوعی از فرهنگ ارائه شده است اما می‌توان تعاریف فوق را واجد نوعی اجماع نسبی بین صاحب‌نظران دانست. در مقدمه مقاله برای تعریف علم تلاش می‌شود تا به قدرمیتنی از ویژگی‌های علم یا معرفت اکتفا گردد:

از ویژگی‌های علم یا معرفت اطمینان (یا ظن قوی) به این است که پدیده‌ای واقعیت دارد و دارای خصوصیتی ویژه است (برگر، ۱۹۶۷، ص ۲) که موضوع معرفت قرار گرفته است. منظور از واقعیت در این توضیح، هر چیزی است که بقای آن صرفاً به اراده فاعل شناسا وابسته نیست.

ویژگی دوم علم، اذعان به نوعی رابطه، هماهنگی و قاعده‌مندی بین واقعیات فوق‌الذکر است. بدون قاعده‌مندی هر اثری را می‌توان از هر علتی انتظار داشت و هر پدیده‌ای در هر لحظه ممکن است ویژگی متفاوتی داشته باشد و شرط پیدایش علم وجود نخواهد داشت. منظور از علم در این مقاله معرفت نظام‌مند جمعی (دیسپلین) بشری است. به این معنا علم دارای امکان خطا و رشد است. برخلاف معانی دیگری از علم که علم الهی و علم معصوم را هم شامل شده و طبعاً نمی‌تواند خطاپذیر باشد و هر شناخت غیر مطابق با علم الهی را نیز تحت عنوان جهل از دامنه تعریف خارج می‌کند.

برای علم ویژگی‌های دیگری نیز می‌توان برشمرد که خاص هر نحله فکری خواهد بود. اما دقت فلسفی و بر اساس یک مکتب خاص در تعریف مفهوم علم، در نقش یک پیش‌فرض عمل کرده و حکم رابطه‌اش با فرهنگ از قبل مشخص می‌شود. در نتیجه امکان تفاهم حول آن کاهش می‌یابد. به نظر می‌رسد می‌توان دو ویژگی نخست را انکارناپذیر و مشترک بین نگرش‌های گوناگون دانست؛ زیرا کسی که درصدد انکار آن‌ها باشد باید از خود این دو ویژگی استفاده کند.

رایج‌ترین تحلیل‌ها از رابطه علم و فرهنگ

رابطه و نسبت علم و فرهنگ در رویکردهای زیر به نحوی متفاوتی تبیین شده و در نتیجه معنای تفصیلی متفاوتی را نیز پدید می‌آورد:

تحلیل رابطه علم و فرهنگ در رویکرد اثباتی (پوزیتیویستی)

نزد اثبات‌گرایان، علم عبارتست از معرفتی که صحت آن بوسیله شواهد تجربی، تحصیل (اثبات) شده است. این معرفت محصل (اثبات‌شده‌ای) نه می‌تواند و نه شایسته است که تحت تأثیر عوامل غیر معرفتی همچون فرهنگ قرار بگیرد. و در طول تاریخ نیز انباشت حقایق بی‌زمان موجب پیشرفت علم می‌شود. (لاکاتوش، ۱۹۷۰، ص ۹۲) این رویکرد به‌خصوص در حلقه وین به اوج می‌رسد. پوزیتیویست‌های منطقی، با بی‌معنا دانستن عناصر فرهنگی - به‌ویژه گزاره‌های متافیزیکی - به دنبال زبانی برای علم بودند که از کژتابی‌های زبان عرفی به دور بوده و دامن علم را از نفوذ فرهنگ مبرا دارد. کارناپ در این زمینه می‌نویسد: جای تأسف است که زبان ما دارای چنین ابهامی است که منشأ بسیاری از سوء تفاهمات است. (کارناپ، ۱۳۷۸، ص ۱۸) ابتدای دستگاه علمی صرفاً بر شواهد تجربی

دارای نقص‌های منطقی بود که خود نظریه‌پردازان حلقه وین نیز به برخی از این نقص‌ها اشاره کرده بودند:

«اگر خوب فکر کنیم می‌بینیم که قوی بنیادترین قوانین فیزیک فقط بر اساس تعداد محدودی مشاهدات تدوین شده است. همیشه این امکان وجود دارد که فردا موردی متناقض آن کشف شود. به‌هیچ‌وجه ممکن نیست که به تحقق کامل یک قانون نائل شویم. در واقع اگر منظورمان از واژه «تحقق» برقراری قاطعانه حقیقت است، نباید سخنی به میان آورد، بلکه باید تنها به استعمال واژه «تأیید» اکتفا کرد. جالب اینجاست که اگرچه هیچ راهی برای اثبات تحقق قانونی وجود ندارد، اثبات سقم آن کار بسیار ساده‌ای است. تنها کافی است که یک مورد متناقض قانون را کشف کنیم. البته دانستن یک مورد متناقض، خود می‌تواند مورد شک باشد. ممکن است در مشاهده خطایی داشته یا به نحوی فریب‌خورده باشیم... پس چطور می‌توان به تأیید یک قانون رسید؟ اگر موارد مثبت بسیار زیادی را مشاهده کنیم ولی مورد نقض پیدا نشود؛ آنگاه قانون قویاً تأیید می‌شود. اینکه قدرت این تأیید چقدر است و آیا می‌تواند به شکل یک عدد بیان شود، هنوز در فلسفه علم سؤالی است مجادله‌آمیز.» (کارناپ، ۱۳۷۸، ص ۴۴)

اما تأثیر منطقی آن بر دستگاه علمی‌شان را کم‌اهمیت انگاشته و یا آن را قابل برطرف کردن می‌دانستند:

«در اینجا فقط می‌خواهیم این نکته را روشن کنیم که اولین اقدام در تأیید یک قانون، آزمایش کردن موارد مثبت و منفی آن است.»
پیگیری همین نقص‌ها از سوی سایر محققین به‌ویژه پوپر بود که موجب افول نگاه‌های اثباتی در فلسفه علم شد:

«پوزیتیویست‌ها در گیرودار نابودسازی متافیزیک، علوم تجربی را هم به ورطه نابودی انداختند. قبول معیار معنی‌داری ویتگنشتاین ایجاب می‌کند که آن قوانین طبیعی را هم که اینشتین جستجوی‌شان را شریف‌ترین رسالت فیزیک‌دان می‌دانست، بی‌معنی اعلام کنیم. چراکه این قوانین طبیعی را نیز نمی‌توان گزاره‌های اصیل یا حقیقی دانست. حکم معنی‌داری پوزیتیویستی که مبتنی بر هیچ دلیلی هم نیست، معیاری است که منطقی استقرائی برای تمییز علم از غیر علم، لاجرم به آن متشبث می‌شود... در حالیکه استنتاج نظریه‌ها از گزاره‌های شخصی که «به اثبات تجربی رسیده‌اند» منطقیاً محال است.» (پوپر، ۱۳۸۸، ص ۵۵)

چراکه بر گزاره‌ها یا پیش‌فرض‌هایی نظیر اصل علیت، یا یکنواختی عالم یا «الاتفاقی لا یكون دائمیا ولا اکثریا» مبتنی است که خود قابل اثبات تجربی نبوده و در نتیجه از دید آن‌ها باید بی‌معنی محسوب شوند. هرچند پوپر به این نقص منطقی-فلسفی در آرای پوزیتیویست‌ها اشاره کرد و تلاش کرد با طرح نظریه ابطال‌پذیری به جای اثبات‌پذیری آن را جبران کند، اما لاکاتوش با بسط این واقعیت که حتی شواهد مخالف نیز به راحتی موجب ابطال یک فرضیه علمی نمی‌شوند، مفهوم برنامه‌های پژوهشی را جایگزین مفاهیم انباشت تدریجی علم و ابطال‌گرایی نمود. (لاکاتوش ۱۹۶۸ الف، ۱۹۶۸ ب)

ضربه قوی‌تر به نگاه اثبات‌گرایی، عدم توجه به شواهد تاریخ علم در کتاب تأثیرگذار کوهن، ساختار انقلاب‌های علمی ارائه شد. وی با تحلیل تاریخی عملکرد دانشمندان، زمینه را برای پیدایش پارادایم‌های نسبی‌گرا آماده نمود. (کوهن، ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵)

تحلیل رابطه علم و فرهنگ در نگاه اثبات‌گرایی را به‌طور خلاصه می‌توان به شرح زیر ذکر نمود: همه فرهنگ‌ها دارای مجموعه‌ای از نگاه‌های ارزشی، آرمان‌ها، حب و بغض‌ها و مفاهیمی هستند که دارای قابلیت تأیید تجربی نیستند. اما چون علم در نگاه پوزیتیویستی به‌دوراز این عناصر دانسته و خواسته شده است، لذا ارتباط علم با فرهنگ، یک ارتباط بیرونی خواهد بود. در این رویکرد فرض می‌شود که علم از فرهنگ تأثیر نمی‌پذیرد؛ بلکه این فرهنگ است که از علم متأثر می‌شود. ولی یک فرهنگ ممکن است آغوش خود را بر روی تمامی یا بخشی از علم بگشاید و از کاربردهای آن بهره‌مند گردد و یا کلاً از ورود یافته علمی به فرهنگ خود جلوگیری کند. اما رابطه این دو همواره «بیرونی» باقی می‌ماند:

«تأثیرات فرهنگ بر علم و تأثیرات علم بر بخش‌هایی از فرهنگ که غیر از علم است همواره بیرونی است، به این معنا که علم، هویت و شکل خود را همواره حفظ می‌کند و معارف غیرعلمی درونی فرهنگ نیز هرگز هویتی علمی پیدا نمی‌کنند.» (پارسانیا، ۱۳۸۷، ص ۵۸)

با این توصیف در دیدگاه اثبات‌گرایی ارزش‌های دینی به‌عنوان امری غیرقابل تأیید تجربی، امکان حضور در محتوای علم را ندارند. همچنین چنانچه از این ارزش‌ها به‌عنوان فرهنگ یاد شود نیز نسبت بیرونی با علم می‌یابند و بنابراین نمی‌توانند بر محتوای علم تأثیرگذار باشند. در نتیجه نمی‌توان از مفهوم علم دینی دفاع کرد و تنها می‌توان از علم به‌عنوان امری جهان‌شمول که دینی بردار نیست و متأثر از ارزش‌ها نمی‌شود، سخن گفت.

تحلیل‌های پست‌مدرن از رابطه علم و فرهنگ

ریشه تاریخی نسبی‌گرایی به جمله معروف پروتاگوراس که «انسان معیار همه‌چیز است» نسبت داده شده است. به این معنا که علم، معیار حقانیت فرازمانی و مطلق نداشته و فقط با داوری انسان‌هاست که اعتبار می‌یابد. (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۲۵۹) نسبی‌گرایی، علی‌رغم این تاریخ طولانی، در دوران روشنگری و با سلطه عینیت‌گرایی و اثبات‌گرایی، از سوی جامعه طرد شده بود. اما در قرن بیستم، شاهد آغاز گسترش مجدد این موضع هستیم. از پیشگامان این موضع می‌توان به شلر (۱۸۶۴-۱۹۳۷) اشاره نمود که اعتقاد داشت روش و محتوای علم، محصول ذهن تفکر انسان است و نمی‌توان طبق تصور اثبات‌گرایان، معیار حقیقی و واقعی برای علم، در جهان بیرونی یافت. از نظر دیلتای نیز انسان‌ها در شبکه‌های معنایی که خود تنیده‌اند، زندگی می‌کنند. (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۲۶۰) اما یکی از مؤثرترین ضربه‌ها به نگاه‌های اثبات‌گرایی به‌وسیله کوهن و کتاب «ساختار انقلاب‌های علمی» (۱۹۶۲) وی زده شد. کوهن بیان می‌دارد که هیچ معیاری بالاتر از موافقت جامعه علمی وجود ندارد. لذا برتری نظریه بر نظریه دیگر با توجه به خاستگاه فرهنگی و تاریخی جامعه تغییر خواهد کرد. (چالمرز ۱۳۹۰، ص ۱۳۰) چنین نگاهی باعث تنزل جایگاه علم در اجتماع شده است تا جایی که فایرابند رسالت خود را دفاع از جامعه در برابر سلطه علم می‌داند. (فایرابند، ۱۹۷۵)

از دیدگاه تفسیری، معنا با فعالیت مؤثر انسان «ساخته» می‌شود نه اینکه «کشف» انفعالی ذهن او باشد. در این نگاه علم، چیزی به‌جز صورت‌های نظم یافته و بازتفسیر شده دانش عامه نیست. (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۳۳۸) در تقریری افراطی از ساخت‌انگاری، واقعیت عینی خارج از فعالیت ذهنی انکار شده و واقعیت، حاصل گفتمان (دیسکورس)‌هایی اجتماعی است. (خندان و فدایی، ۱۳۸۸، ص ۱۸) لذا نسبی‌گرایان منکر وجود حوزه‌ای منحصربه‌فرد به نام علم می‌شوند که ذاتاً از سایر اشکال معرفت، برتر باشد. آنچه علم خوانده می‌شود با تصمیمات و انتخاب‌های دانشمندان ساخته شده و برای فهم‌گزینش‌هایی که دانشمندی خاص انجام می‌دهد، باید به دنبال چیزی باشیم که نزد وی دارای ارزش و ارج است و این امر نیازمند پژوهش‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی است. دیدگاه‌های پست‌مدرن، با ایجاد تردید در بعد کاشفیت علم، به‌سوی غلبه اراده بر آگاهی در مقیاس فردی و غلبه فرهنگ بر علم در مقیاس اجتماعی گام برداشته‌اند. (پارسانیا، ۱۳۹۱، ص ۲۸۷) از نگاه اگزیستانسیالیسم، اطلاع عبارت است از «صورت‌بندی یک فهم عملی پیشین از عالم مشترک. این

پیش فهم، ضمنی است و ما آن را به صورت گفتار یا نوشتار بیان می‌کنیم. ما در افعال مان همواره واجد پیش فهمیم؛ یعنی از قبل Inform شده‌ایم و زمینه مشترکی از امکان کشف نشده برای بودن داریم.» (خندان، ۱۳۸۸، ص ۱۶۸)

در این رویکرد، علم در درون فرهنگ محاط بوده و از آن تأثیر می‌پذیرد. به تعبیری علم رنگ هر فرهنگ را خواهد گرفت و علمی که در دل فرهنگ‌ها و پارادایم‌های مختلف شکل گرفته‌اند را نمی‌توان باهم مقایسه نمود.

فیلسوفان پست‌مدرن نظیر فوکو، بوردیا، لیوتار و دریدا به‌رغم اختلافاتی که دارند، در هویت فرهنگی علم، اتفاق نظر دارند. بر اساس این رویکرد، علم، هویتی فرهنگی - تاریخی و تمدنی دارد و فرهنگ به‌حسب برخی از نیازهای خویش، معرفت علمی را متناسب با دیگر لایه‌های معرفتی خویش پدید می‌آورد. در این نگرش، علم نیز به‌عنوان بخشی از فرهنگ، به‌نوبه خود، بخشی از نیازهای کلی و جزئی فرهنگ را تأمین می‌کند. با این بیان، گرچه بین علم و فرهنگ تعاملی دیالکتیکی و دوسویه برقرار است، لکن علم درهرحال، جزئی از فرهنگ بوده و متأثر از زمینه غالب بر فرهنگ است. (پارسانیا، ۱۳۸۷، ص ۶۱)

نقد دیدگاه‌های پست‌مدرن از منظر تولید علم دینی

پذیرش دیدگاه پست‌مدرن باعث جبری شدن حرکت و رشد علمی در بستر فرهنگ می‌شود و مفهوم ارزشی بودن علم را نفی می‌کند. انسان به‌عنوان عامل تولید علم، از بستر فرهنگی خود متأثر است و این بستر فرهنگی نوعی جبر محیطی حاکم بر انسان است که تنها انسان می‌تواند دیالکتیک تعاملی با آن (به‌عنوان ماده‌ای در تعامل با ماده‌ی دیگر) داشته باشد و به‌عنوان جزیی از این بستر، تحت قوانین حاکم بر سیر تحول فرهنگ عمل نماید. بنابراین در پیدایش مفهوم، قوانین حاکم بر حرکت ماده اصل است. یعنی انسان در جریان تکامل و متناسب با مراحل کمال تحت قوانین مادی، درون شرایطی قرار می‌گیرد که پیدایش یک کیفیت خاص ذهنی - معنا - را به نحو جبری در او پدید می‌آورد. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۴) جبری شدن هر پدیده‌ای امکان تقسیم آن به اسلامی و غیر اسلامی را منتفی می‌نماید؛ چراکه اسلام آوردن به معنای تسلیم اراده ربوبی شدن و فرع بر اختیار داشتن است. به‌علاوه نسبت مطلق دیدگاه‌های پست‌مدرن، منجر به نفی اصل دین به‌عنوان حقیقتی برتر شده و در نتیجه مفهوم دینی بودن و نبودن علم برابر می‌شود. طبق منطق و فلسفه قدما، فقط اندیشه کلید

اندیشه است. در آن منطقی معرفت به دو بخش تصور و تصدیق تقسیم شده و هرکدام شامل دو بخش بدیهی و نظری می‌شود. بر این اساس، اندیشه‌های بدیهی کلید اندیشه‌های نظری می‌باشد و جوهر انسان و مایز او از سایر حیوانات، همین قوه نطق و کمال او، کسب علم است. (یقینی‌پور، ۱۳۹۲، ص ۷۸) همچنان که مولوی در این زمینه می‌گوید:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای (مثنوی معنوی، دفتر دوم) بر این اساس مرجع ضمیر حقیقی در مخاطب با انسان، «اندیشه» است و مابقی بین انسان و حیوان مشترک است. (زنجان، ۱۳۷۵، ص ۷۶)

از آنجاکه معرفت کشف واقع تعریف شده و ذهن نیز قابل یا منعفل دانسته می‌شود نه فعال، لذا سؤال نحوه تأثیر عوامل غیر معرفتی در معرفت خودبه‌خود منحل می‌شد. فیلسوفان مسلمان نقش همه عوامل غیرعلمی^۱ در علم را در نقش علل معده می‌دانند. لذا فرهنگ می‌تواند زمینه‌ساز رشد یا افول علم در یک بستر خاص گردد؛ ولی در کیفیت محتوای علم دخیل نخواهد بود. اما با ورود مباحث نسبی‌گرایی از فلسفه غرب، شاهد موضع‌گیری فلاسفه مسلمان و پاسخ به سؤالات مطرح شده در این زمینه هستیم.

برخلاف تعریف منطقی قدیم از علم، به کرات در تجارب روزانه شاهد بوده‌ایم جنبه‌های غیر معرفتی حیات بشری بر معرفت او تأثیر می‌گذارند و این تأثیر امری است که اجمالاً قابل انکار نیست: «فرض کنید یک نفر در شهر تهران، بزرگ شده باشد و یا در شهر دیگری مثل تهران که در آنجا کر و آب جاری فراوان است، حوض‌ها و آب‌انبارها و نه‌رها هست، و همین شخص فقیه باشد و بخواهد در احکام طهارت و نجاست فتوا بدهد. این شخص با سوابق زندگی شخصی خود وقتی که به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند یک‌طوری استنباط می‌کند که خیلی مقرون به احتیاط و لزوم اجتناب از بسیاری چیزها باشد. ولی همین شخص که یک سفر به زیارت خانه‌خدا می‌رود و وضع طهارت و نجاست و بی‌آبی را در آنجا می‌بیند، نظرش در باب طهارت و نجاست فرق می‌کند، یعنی بعد از این مسافرت اگر به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند، آن اخبار و روایات برای او یک مفهوم دیگر دارد. اگر کسی فتوای فقها را با یکدیگر مقایسه کند و ضمناً به احوال شخصی و طرز تفکر آن‌ها در مسائل زندگی توجه کند، می‌بیند که چگونه سوابق ذهنی یک فقیه و اطلاعات

۱. هرچند که طبق تحلیل فلسفی، حتی عوامل معرفتی نظیر تعلیم و تعلم نیز فقط علت معده بوده و علت تامه چیزی جز افاضه حضرت حق نخواهد بود.

خارجی او از دنیای خارج در فتوهایش تأثیر داشته؛ به طوری که فتوای عرب بوی عرب می‌دهد و فتوای عجم بوی عجم، فتوای دهاتی بوی دهاتی می‌دهد و فتوای شهری بوی شهری.» (مطهری، ۱۳۹۰، ص ۱۳۰)

اما مشکل اینجاست که برساخت‌گرایان، یک حکم کلی برای تمام معارف بشری صادر کرده و همه را برساخت انسان می‌دانند، و هیچ مسلمان معتقدی نمی‌تواند مفاهیمی همچون توحید و معاد را برساخت انسانی بداند. شهید مطهری ضمن نقد نسبی‌گرایی فرهنگی می‌نویسد:

«درباره مواد فرهنگ انسانی نیز به غلط فرض شده که این‌ها مانند ماده‌های بی‌رنگ هستند که شکل و تعیین خاص ندارند، ... و این‌که چه رنگ و چه کیفیت و چه شکلی داشته باشند، امری نسبی و وابسته به تاریخ است و تاریخ و فرهنگ هر قوم فلسفه‌ای، علمی، مذهبی، اخلاقی، هنری ایجاب می‌کند که مخصوص خود اوست؛ و به عبارت دیگر همچنان که انسان در ذات خود بی‌هویت و بی‌شکل است و فرهنگ او به او هویت و شکل می‌دهد، اصول و مواد اصلی فرهنگ انسانی نیز در ذات خود بی‌شکل و رنگ و بی‌چهره‌اند و تاریخ به آن‌ها هویت و شکل و رنگ و چهره می‌دهد و نقش خاص خود را بر آن‌ها می‌زند. برخی در این نظریه تا آنجا پیش رفته‌اند که این نظریه همان نظریه نسبی بودن فرهنگ انسانی است. ما در اصول فلسفه درباره اطلاق و نسبییت اصول اندیشه بحث کرده‌ایم و ثابت کرده‌ایم آنچه نسبی است علوم و ادراکات اعتباری و عملی است. این ادراکات است که در فرهنگ‌های مختلف بر حسب شرایط مختلف زمانی و مکانی، مختلف است و این ادراکات است که واقعیتهای ماورای خود که از آن حکایت کند و معیار حق و باطل و صحیح و غلط بودن آن‌ها باشد، ندارند. اما علوم و ادراکات و اندیشه‌های نظری که فلسفه و علوم نظری انسان را می‌سازند، همچون اصول جهان‌بینی مذهب و اصول اولیه اخلاق، اصولی ثابت و مطلق و غیرنسبی می‌باشند...» (مطهری، ۱۳۸۵، ص ۶۱)

بنابراین پذیرش دیدگاه پست‌مدرن در رابطه علم و فرهنگ منجر به نفی ارزش‌ها می‌شود و در نتیجه معنی دینی بودن علم زیر سؤال می‌رود.

فلاسفه مسلمان برای مقابله با این دیدگاه به صورت‌بندی‌ای از معرفت نیاز دارند که مرز بین معارف برساختی و غیربرساختی را مشخص کند. علامه طباطبایی مبحث اعتباریات را در پاسخ به همین نقش فعال انسان در برساخت معرفت مطرح نموده است. اما این مبحث از سوی شاگردان وی همچون آیت‌الله مصباح یزدی و آیت‌الله جوادی آملی پذیرفته نشد؛ چراکه اگر اعتباریات، و به تعبیری

«باید»ها نسبی فرض شوند و اطلاق و غیربرساختی بودن فقط به «هست»ها محدود گردد، آنگاه فقه و اخلاق که اساساً با «باید»ها سروکار دارند، نیز نسبی و فرهنگی خواهند شد و طبیعی است که فقیهان با چنین تعبیری موافق نخواهند بود. (سوزنجی، ۱۳۹۵)

شهید مطهری به عنوان یک استثنا از میان شاگردان علامه طباطبایی با پذیرش نظر ایشان، مشکل نسبی شدن فقه و اخلاق را با در نظر گرفتن فطرت به عنوان پایگاه ثابت برای گرایش‌ها و اعتبارات انسانی، حل می‌کند:

«انسان به حکم نوعیت خاص خود، ولو بالقوه، شخصیت معین و راه و مقصد معین دارد که قائم به فطرت خدایی اوست و «خود» واقعی او را آن فطرت تعیین می‌کند. مسخ شدن و نشدن انسان را با ملاک‌های فطری و نوعی انسان می‌توان سنجید نه با ملاک‌های تاریخی. هر تعلیم و هر فرهنگ که با فطرت انسانی انسان سازگار باشد و پرورش‌دهنده آن باشد، آن فرهنگ اصیل است؛ هرچند اولین فرهنگی نباشد که شرایط تاریخ به او تحمیل کرده است، و هر فرهنگ که با فطرت انسانی انسان ناسازگار باشد، بیگانه با اوست و نوعی مسخ و تغییر هویت واقعی او و تبدیل «خود» به «ناخود» است؛ هرچند زاده تاریخ ملی او باشد. مثلاً اندیشه ثنویت و تقدیس آتش، مسخ انسانیت ایرانی است هرچند زاده تاریخ او شمرده شود، اما توحید و یگانه‌پرستی و طرد پرستش هرچه غیر خداست، بازگشت او به هویت واقعی انسانی اوست ولو زاده مرزوبوم خود او نباشد.» (مطهری، همان منبع)

پارسانیا در برخی آثار خود، ساحت علم را میرا از فرهنگ دانسته و آن را محیط بر فرهنگ ذکر کرده بود: «اگر علم درون فرهنگ باشد؛ معیار صحتی برای سنجش و قضاوت بین فرهنگ حق و فرهنگ باطل وجود نخواهد داشت. لذا این فرهنگ است که در دل علم قرار دارد.» (پارسانیا، ۱۳۸۷، ص ۶۲) اما در نظریه‌های متأخرتر خود با تفکیک بین مراتب و ساحت‌های مختلف علم، تبیین بهتری از معرفت‌های برساختی ارائه داده است، وی برای نظریه علمی سه مرتبه و به عبارتی سه جهان ذکر می‌کند:

«مرتبۀ نخست، مرتبه ذات و حقیقت این صور است که از آن با عنوان نفس‌الامر آن‌ها یاد می‌شود. زیرا مراد از نفس‌الامر، امر و یا شیء در نفس و ذات خود است. صور حقایق علمی، صرف‌نظر از آگاهی انسان‌ها، روابط، مناسبات و احکامی دارند که مربوط به زمان و مکان خاصی نیست. در مرتبه دوم، افراد انسانی، با دیالکتیک، گفت‌وگو، تفکر، تمرین و بالاخره با حرکت و سلوک جوهری خود، به آن معانی راه می‌برند و بر اساس اتحاد عالم و معلوم با آن‌ها متحد می‌شوند. صور

علمی پس از اتحاد با افراد، بدون آنکه موطن و جایگاه نخست خود و احکام آن را از دست بدهند در مرتبه و جایگاه دوم یعنی در عرصه ذهن و اندیشه و به دنبال آن به دلیل وحدتی که فرد با عمل و اراده خود دارد، در عرصه عمل و رفتار انسان قرار می‌گیرند.

در مرتبه سوم، معانی و صور علمی به وساطت افراد انسانی به عرصه زندگی مشترک آدمیان وارد شده و هویت بین‌الذلهانی و عمومی پیدا می‌کند. معانی در این مقام از زاویه ذهن و گوشه رفتار فرد خارج شده و به متن زندگی و رفتار اجتماعی وارد می‌شوند و باورها، عادت‌ها و نهادها و کنش‌های اجتماعی را تسخیر می‌کنند. این مرتبه، مرتبه فرهنگ است. فرهنگ در حقیقت صورت تنزل یافته معنا به عرصه فهم عمومی و رفتارهای مشترک و کنش‌های اجتماعی است... زندگی انسان و به دنبال آن، جهان اجتماعی به وساطت آگاهی، اراده و اختیار انسان، تحقق پیدا می‌کند. هیچ فردی نیازهای شخصی خود را بدون آگاهی از آنها و بدون عزم و اراده تأمین نمی‌کند. تداوم زندگی فردی به آگاهی شخصی و تداوم حیات و زندگی اجتماعی به آگاهی و معرفت مشترک و فرهنگ است. «پارسانیا، ۱۳۹۱، ص ۱۲۵-۱۲۷»

در فلسفه نظام ولایت چنین نگاهی در تبیین خود فرهنگ صورت پذیرفته و فرهنگ نیز در مراتب و ساحت‌های مختلف بررسی شده است و از این منظر رابطه علم و فرهنگ بررسی شده است. در بخش بعد، پس از ذکر مقدماتی، این دیدگاه توضیح داده خواهد شد. ولی قبل از آن به اختصار فلسفه نظام ولایت معرفی می‌گردد:

مفهوم ولایت در عبارت فلسفه نظام ولایت به معنای سرپرستی است، سرپرستی باهدف به رشد رساندن کسی انجام می‌شود که تحت سرپرستی بوده و برای او رشدی فرض شده است. لذا سرپرستی بدون فرض ارتباط قابل تصور نبوده و سرپرستی به صورت غیر نظام‌مند در اینجا موضوع بحث نیست.

نظام ولایت در بزرگ‌ترین و عام‌ترین شکل خود، سه مرتبه‌ای از سرپرستی را در یک نظام مشاهده می‌کند:

۱. سرپرستی خداوند متعال که ربوبیت مطلقه الهی است و به آن سرپرستی تکوینی و سرپرستی در شدن هستی گفته می‌شود.
۲. سرپرستی انبیاء و ائمه طاهرين که ولایت تاریخی را دارند و مراحل شدن تکامل انسان را در دنیا سرپرستی می‌کنند. علاوه بر اینکه از پایگاه تکوین مجرای رسیدن مواهب الهی به بخش تحت

سرپرستی هستند، خود نیز اسماء فاعلی حضرت حق در جریان ربوبیت حضرت حق نسبت به انسان می‌باشند، علاوه بر این، به وسیله آوردن شرع، قوانین حاکم بر جریان رشد را تبیین کرده و لذا سرپرستی تاریخی را به عهده دارند.

۳. مرحله سوم، سرپرستی اجتماعی است که ولی فقیه در عین آن که از طریق فقاقت (فقاقت تکاملی) که در اصول اعتقادات، فروع اعتقادات و اجرا از راه بکارگیری عقل و رشد عقلانیت در فهم دین (نسبیت الهی در فهم دین)، واسطه بین جامعه غیرمتخصص مذهبی با دین (یعنی با ولایت تاریخی) محسوب می‌شود. از طرف دیگر، خود نیز با پرورش مذهبی مجرای موضع‌گیری متناسب با جریان ولایت الهی می‌باشد. یعنی علماً و عملاً حلقه ارتباط بین ولایت تاریخی و ولایت اجتماعی می‌باشد. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۹ب) اگرچه ولایت تکوینی و تاریخی در عالم جاری و ساری است ولی در سطح ولایت اجتماعی، قدرت اختیار انسانی می‌تواند نظام‌های ولایت اجتماعی را در طیف‌های مختلف از اشتداد در ناسازگاری تا سازگاری با ولایت تاریخی و تکوینی ایجاد نموده و توسعه دهد و بزرگترین و مستمرترین درگیری بشری در طول تاریخ، درگیری بین نظام‌های ولایت اجتماعی متخاصم بوده و خواهد بود.

با توجه به توصیف فوق، فلسفه نظام ولایت ابزار مفهومی تکامل نظام ولایت اجتماعی متناسب با ولایت تاریخی و تکوینی را در اختیار انسان قرار می‌دهد. به عبارت دیگر منطق تکامل تمدن دین‌محور و وسیله تبیین تحوّل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بر محور تکامل دینی است؛ شالوده‌ای است که «تکامل حجیت در فهم دین، اسلامیت در فهم کاربردی دانشگاه و جریان اسلام در فهم اجرایی دولت» (به‌عنوان سه بستر تولید اطلاعات) را هماهنگ کرده و بر این اساس جریان توسعه نیاز و ارضاء در جامعه را در جهت دینی رقم می‌زند. (همان)

تحلیل رابطه علم و فرهنگ از منظر فلسفه نظام ولایت

در نگاه فلسفه نظام ولایت، فهم بر اساس ولایت و تولی پیدا می‌شود و به لحاظ هستی‌شناسی، هیچ‌کس جزیره‌ای «فهم» نمی‌کند و یا در دستگاه حق می‌فهمد یا در دستگاه باطل. انسان حتی هنگامی که به پندار خود به‌تنهایی و در خلوت فکر می‌کند، در یکی از این دو جریان و یا التقاطی از آن دو فهم می‌کند و هرکدام از این دو جریان، زبان و فرهنگ و تاریخ متناسبی داشته و در بسط و توسعه

آن امداد می‌شوند.^۱ (میرباقری، ۱۳۹۵) همان‌طور که ذکر شد، شهید مطهری برای مهار تأثیر فرهنگ، به فطرت متوسل شد. به تعبیری، ابزاری که بوسیله آن می‌توانیم فهم خود را (در حوزه‌هایی که می‌تواند تحت تأثیر فرهنگ قرار بگیرد) پالایش کرده و فهم صحیح‌تر را انتخاب کنیم، فطرت است. فلاسفه دیگری نیز برای این منظور به «عقل» پناه می‌برند. (جوادی‌آملی، ۱۳۸۷) فلاسفه غربی غیر نسبی‌گرا نیز برای در امان ماندن از آسیب نسبی‌گرایی به طبیعت و تکوین عالم پناه می‌برند. به‌عنوان مثال چالمرز، با پذیرش تأثیر فرهنگ بر علم چنین نتیجه می‌گیرد:

«درعین حال که برخلاف تصور تجربه‌گرایان افراطی، نتایج علمی، به‌مثابه نتیجه مواجهه‌ای رودرو با جهان فیزیکی، «توسط جهان فیزیکی متعین نمی‌شوند» اما آزمایش‌ها با این هدف طراحی می‌شوند که به جهان فیزیکی امکان دهند تا نقشی حیاتی در قبول یا رد این نتایج ایفا کند... روش‌ها و استانداردهای علم از لحاظ تاریخی محصولات اجتماعی و در معرض تغییرند، اما تلاش می‌کنم آن قسم از نتایج نسبی‌گرایانه افراطی را که ممکن است از این نکات گرفته شوند با نشان دادن این امر که چگونه می‌توان این تغییرات برحسب هدف علم درک کرد، خنثی کنم.» (چالمرز، ۱۳۹۵، ص ۱۱۱)

موضع چالمرز را می‌توان جستجویی برای یافتن نقطه تعادلی بین نسبی‌گرایی و مطلق‌گرایی پوزیتیویستی دانست. فلسفه نظام ولایت نیز هر دو این سرطیف (مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی مطلق) را رد می‌کند؛ ولی معاذ و پناه اصلی را عقل مستقل بشری یا طبیعت نمی‌داند. از نگاه مختار، معاذ و پناهی بالاتر از خدای متعال و تحت سرپرستی فرهنگ وحی و انبیا و اولیا قرار گرفتن وجود ندارد و عقل نیز با قرار گرفتن تحت چنین سرپرستی می‌تواند راه رشد را طی کند. هرچند عقل عامل شناخت واقعیت عینی است و این شناخت تناسب با واقعیت عینی دارد؛ اما عقل به‌تنهایی و مستقلاً نمی‌تواند به شناخت بپردازد و انسان برای عمل تعقل، نیاز به منبع انرژی و حرکتی خارج از عقل دارد. رنگ و تأثیر این منبع همواره با عقل همراه خواهد بود و هرچند عقل بر «واقعیت عینی» پرتوافشانی می‌کند، ولی متأثر از آن منبع و بستر، واقعیت را باکیفیت متفاوتی بازنمایی می‌کند. بنابراین محقق و نظریه‌پرداز

۱. علاوه بر تأثیر غیرمستقیم جریان ولایت از طریق زبان و فرهنگ و تاریخ، در روایات عنوان شده است که انسان دو گوش باطنی دارد که دریکی ملک می‌دمد و در یکی شیطان: امام صادق (ع) فرمودند: مؤمنی نیست جز آنکه قلبش از درون دو گوش دارد: ۱- گوش که وسواس خناس در آن دمد. ۲- گوش که فرشته در آن دمد، و خدا مؤمن را به سبب فرشته تقویت کند، و همین است گفتار خدای تعالی (سوره مبارکه مجادله آیه ۲۲): «آنها را به‌وسیله روحی از جانب خود تقویت کرده است.» (أصول الکافی / ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص: ۳۶۹)

می‌تواند با ایجاد و انتخاب بسترهای متفاوت، به وسیله ابزارهای ذهنی و عینی تحت ولایت عوامل مختلف قرار گرفته و در نتیجه فهم‌های گوناگونی برای وی پدید آید.

از نگاه فلسفه نظام ولایت، دو جریان اصلی ولایت خدای متعال و ولایت طاغوت در عالم برقرار است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** (بقره، آیه ۲۵۷) و افراد و جوامع با پیوستن به این دو جریان، دو نوع نظام عقلائی را انتخاب و گسترش می‌دهند.

سؤال قابل در طرح در برابر دیدگاه فوق، این است که اگر فهم تحت نظام‌های ولایت متفاوت شکل می‌گیرد، فهم و قضاوت در مورد حقانیت خود این نظام‌ها چگونه شکل می‌پذیرد؟ اگر اختیار انسان در فهم مطلق شود و هرگونه که اختیار کرد، بستر فهم شکل گیرد، نسبت مطلق حاکم خواهد شد و در نتیجه امکان تفاهم از میان می‌رود و معیار حقانیت منتفی می‌گردد و به نسبت مطلق منتهی می‌شود. ولی اگر عالم یک اله دارد و تحت یک ربوبیت تکامل و گسترش می‌یابد، او مانع نسبیّت مطلق است؛ نقش اختیار انسان تولی است و خدای متعال است که ربوبیت می‌کند. بنابراین اختیار انسان مقید به اختیارات فرادست خود می‌شود و در نتیجه هرگونه که بخواهد بستر فهم شکل نمی‌گیرد. حتی میزانی از تفاهم بین مؤمن و کافر محض هم قابل تصور است و انبیا با سران کفر نیز احتجاج می‌کردند. به عنوان مثال فرعون نمی‌تواند فهم خود را مطلقاً به گونه‌ای متحول و منحرف سازد که حضرت موسی (علیه السلام) نتواند با او احتجاج نماید؛ لذا سطحی از فهم بین نوع انسان عمومیت داشته و انکارناپذیر است؛ بدین معنا که قدرت انکار به اختیار انسان اعطا نشده تا بتوان حجت را بر او تمام نمود. بنابراین به دلیل وجود ربوبیت واحد در گسترش و توسعه عالم، سطح اولیه‌ای از تفاهم بین همه فهم‌ها امکان‌پذیر است که بازگشت به مفاهیمی می‌کند که هیچ‌کس را یارای انکار آن نیست. از این مفاهیم به مفاهیم غیرقابل انکار نام برده می‌شود. از این منظر چنین مفاهیمی در منزلت مفاهیم بدیهی اولیه قرار می‌گیرد که انسان نسبت به این مفاهیم، تابع است؛ با این تفاوت که برخلاف مفاهیم بدیهی که با انکار آن‌ها، باب تفاهم بسته می‌شود، برای انکار مفاهیم غیرقابل انکار، عملاً مجبور به استفاده از آن هستیم و بنابراین ناچار از پذیرش آن‌ها خواهیم بود؛ ولی این استفاده عملی، همچون استفاده از امکانات طبیعت است که چه برای عصبان و چه برای اتیان بدانها محتاجیم و بنابراین اسلامیت کاربرد ما به خود این مفاهیم باز نمی‌گردد. بلکه به کمک این مفاهیم، جریان ولایت حق از جریان ولایت باطل تشخیص داده شده و این گرایش و اختیار انسان است که انتخاب می‌کند به کدام

جریان بپیوندند. لذا یکی از پایه‌های تشخیص حقانیت علم ایجاد می‌شود.

در دیدگاه فرهنگستان این پایگاه مشترک در فهم به‌تنهایی نمی‌تواند عامل و معیار تفاهم و حقانیت در سطوح بعدی مفاهیم شود؛ چراکه در فرآیند انتقال از این پایگاه مشترک به مفاهیم پیچیده‌تر، گرایش‌ها و ارزش‌ها حاضر هستند و هنگامی می‌توان به حقانیت مفاهیم پیچیده‌تر پی برد که گرایش‌ها و ارزش‌های پذیرفته‌شده - که در فرآیند انتقال به مفاهیم پیچیده‌تر حضور دارند - نیز متناسب با فرهنگ تاریخی ارائه شده توسط جریان انبیا و اولیا باشد. بنابراین در سطوح بالاتر، فهم تابع اختیار شده و فرعون از یک مرحله‌ای به بعد واقعاً حرف حضرت موسی را نمی‌فهمد. اشارات قرآنی نظیر «انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء»، «فی آذانهم وقرآ»، «علی أبصارهم غشاوة»^۳ و «علی قلوب أفلأها»؛^۴ شاهدی از این سوء اختیار و در نتیجه خبط و مسخ فهم و عقل انسان است. (پیروزمند و جهانبخش، ۱۳۹۷، ص ۸۰) تبعیت فهم از اختیار در سطوح بالاتر از مفاهیم غیرقابل انکار به معنی نسبی شدن و عدم امکان تمایز حق از باطل نیست. چراکه همان اختیارات فرادست اختیارات انسانی که باعث مقید شدن و محدود شدن انسان گشت و در سطوح اولیه تفاهم و فهم، مفاهیم غیرقابل انکار را پدید آورد، فرهنگ تاریخی ارائه شده توسط جریان انبیا و اولیا را ایجاد کرده و در نتیجه تنها تبعیت گرایش‌های انسان از این فرهنگ تاریخی با لوازم مفاهیم غیرقابل انکار هماهنگ است و انسان از طریق ناهماهنگی میان نتایج به‌دست آمده از مفاهیم پیچیده‌تر با لوازم مفاهیم غیرقابل انکار می‌تواند در عالم مفاهیم، تشخیص دهد که آیا گرایش درستی داشته است یا خیر.

با توجه به نکات فوق رابطه نظریه‌پرداز با بستر حاکم را نباید به نحوی تحلیل نمود که به جبر محیط (اعم از محیط مادی یا فرهنگی) منجر شود. بر اساس نگاه جبرگرایی، تفکر به‌صورت عام و نظریه علمی به‌صورت خاص زاییده محیط هستند. اما بر اساس فلسفه نظام ولایت، ساختارهای اجتماعی اساس پیدایش یک دسته از نظم‌ها و فهم‌ها هستند؛ نه تمامی نظم‌ها. جامعه می‌تواند برخلاف حقایق عالم، نظم‌ها و فهم‌هایی را تحمیل کند؛ ولی خود جامعه محاط در ساختارهای فرهنگی کلان‌تری است که از آن‌ها به ساختار تاریخی و تکوینی تعبیر می‌گردد. (حسینی الهاشمی،

۱. سوره مبارکه روم، آیه ۵۲ و سوره مبارکه نمل، آیه ۸۰

۲. سوره مبارکه فصلت، آیه ۴۴

۳. سوره مبارکه بقره، آیه ۷

۴. سوره مبارکه محمد، آیه ۲۴

۱۳۷۹ الف، ص ۳۰) بر اساس آموزه‌های اسلامی نخستین خانواده بشری بر روی زمین، با هبوط یک نبی (حضرت آدم علیه السلام) شکل می‌گیرد و پیدایش نخستین شهر عرفی و آغاز تشریح قانون اجتماعی مدنی به زمان پس از طوفان حضرت نوح علیه السلام بازمی‌گردد. (اراک، ۱۳۹۷، ص ۲۸) و طبق آموزه‌های شیعی وجود حجت الهی تا آخرین لحظه برای بقای دنیا ضروری است. این ساختار تکوینی و تاریخی، تابع ولایت ائمه اطهار علیهم السلام شکل گرفته است و این تبعیت امری واقعی است. لذا جوامع بشری به دلیل محاط بودن در این ساختار، نمی‌توانند هرگونه که خواستند همه فهم‌ها را سامان دهند. بلکه به دلیل حکومت آن ساختارها بر جامعه، ناهماهنگی مفاهیم خلاف حقایق عالم عیان می‌شود. هرچند با عیان شدن ناهماهنگی چنین مفاهیمی الزامی وجود ندارد که انسان و یا جامعه الحادی قهراً و جبراً خود را ملزم به تبعیت از جریان حق نماید؛ چراکه در این صورت اختیار انسان نفی می‌شود. بلکه عیان شدن ناهماهنگی به معنای عجز و قدرت اتمام حجت جریان حق نسبت به جریان باطل است و معیار حق از باطل در همین جا خود را نشان می‌دهد. لذا لزومی ندارد برای پرهیز از نسبت مطلق با انکار این شواهد، برای همه انسان‌ها در همه مراحل، فهم برابر و تحت یک مکانیزم علیت جبری قائل شد.

تبیین فوق تمایز اجمالی نگاه مختار با نگرش‌های جبرگرایی و نسبی‌گرایی را نشان می‌دهد. این تمایز منجر به توضیح جدیدی از نسبت فرهنگ و علم می‌شود که تفصیل آن در ادامه ارائه می‌گردد.

مکانیزم تأثیر فرهنگ بر علم

بر مبنای دیدگاه فرهنگستان شناخت و آگاهی از هر پدیده به‌تمامه برای ذهن محدود بشری امکان‌پذیر نیست. برای هر شیء بی‌شمار روابط قابل‌تصور بوده و در نتیجه توصیف آن، وضعیت‌های متفاوت به خود می‌گیرد. نظریه علمی در نقش یک مدل و الگو برای حل این مشکل با ساده‌سازی واقعیت پیچیده امکان‌پذیر است، هدایت و کنترل را فراهم می‌کند. ساده‌سازی به معنای اغماض از اطلاعاتی است که غیر مهم و غیر مؤثر فرض شده و برجسته‌سازی و جایگاه مناسب دادن به مفاهیم و اطلاعاتی است که حیاتی دانسته می‌شوند. تشخیص اینکه کدام داده‌ها قابل اغماض و کدام حیاتی‌اند و جایگاه دادن به آن‌ها، هم به منطق و هم به زمینه فرهنگی و نظام حساسیت‌های نظریه‌پرداز بازمی‌گردد. نظریه‌پرداز، نمی‌تواند تولید نظریه را بدون زمینه فرهنگی قبلی آغاز کند. محقق در دل یک جامعه «زبان» می‌آموزد و اگر نخواهیم زبان را همچون فیلسوفان تحلیلی، ابزار و وسیله تفکر

(کاپلستون، ۱۳۸۸) و یا بالاتر همچون هایدگر (۱۳۹۱)، زبان را خانه وجود بدانیم، نمی‌توانیم انکار کنیم که دست‌کم «اگر انسان زبان نمی‌داشت، تفکر او شکل دیگری به خود می‌گرفت» (باطنی، ۱۳۸۷، ص ۶۸)

زبان‌دار شدن هر امری به معنی پذیرفته شدن اجتماعی آن است؛ به این معنی که آن امر خصوصیات مقننی در جامعه یافته است و مردم در مورد آن به تفاهم رسیده‌اند. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۹ الف، ص ۱۱۳) البته زبان، چه عرفی و چه تخصصی، یکی از ابزارهای تسهیل و تقنین تأثیر فرهنگ و جامعه بر محقق است؛ اما تنها ابزار نیست.

فرهنگ جامعه با فرم دهی به حساسیت‌ها، منطق سنجش و رفتار محقق، باعث تأثیر در محتوای علم می‌شود. در این نگاه، فرهنگ، صرفاً مفاهیمی در کتاب‌ها نیست، بلکه مشتمل بر ساختارهایی عینی است که شخصیت را می‌سازند. برای جریان ارزش‌های فرهنگی، صرف تبلیغ کافی نیست. بلکه ایجاد بستر پرورشی مناسب نیز لازم است. همان‌گونه که نظام سرمایه‌داری همچون یک فلسفه و عرفان به بحث نظری اکتفا نکرده و برای پرورش انسان‌ها، محیط‌سازی می‌کند و در عمل به جای اکتفا به برهان آوردن، ساختار می‌سازد و بستر مناسب نشر خود را ترویج می‌کند نه مبانی تحلیلی‌اش را. ساختارهای فرهنگی با به دست گرفتن جریان نیاز و ارضای جامعه، حساسیت‌های محققین را تحت تأثیر قرار می‌دهند. هر نیاز و مسأله‌ای به صورت اجتماعی و در بستر جامعه پدید می‌آید (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۷ ب) ساختارهای تصمیم‌سازی اجتماعی با جهت‌دهی به گسترش نظام نیاز و ارضای جامعه، باعث جهت‌دهی به نیازمندی‌های جامعه می‌شوند و محقق در برخورد با این نیازمندی‌ها و در تعامل با جامعه، دارای نظام حساسیت‌های خاصی می‌شود. نظام «حساسیت‌های محقق منجر به ایجاد سؤال و پیدایش مسئله در مرحله اول و گردآوری داده‌ها در مرحله بعد می‌شود.

از دیگر ابزارهای فرهنگ جامعه برای تغییر در حساسیت‌های محقق، ایجاد اعتبارات اجتماعی و به رسمیت شناختن فعالیت‌های محققین است. ساختار اجتماعی به وسیله ایجاد اعتبارات، سیاست‌های تشویقی و توبیخی ارائه می‌کند که با حفظ آزادی فردی، علت حرکت گروهی می‌شوند (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۹ الف، ص ۱۱۶) و جامعه محققین را به سمت خاصی سوق داده و نگرش خاصی را در آن‌ها ایجاد می‌کند که باعث حضور محتوایی نظام حساسیت‌ها در نظام تحقیقات می‌شود. تحقیق پیرامون یک مسئله، تابع این است که آن مسئله چه منزلتی در نظام اجتماعی داشته و جامعه چه ارزش و جایگاهی به پاسخ ارائه شده می‌دهد. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۱ ج) در واقع جامعه از محقق نمی‌پذیرد

که روی هر مسأله‌ای که می‌خواهد تحقیق کند و برای پاسخ به مسائلی که برایش اولویت ندارد، ارزشی قائل نیست؛ در اغلب موارد نیز هزینه مالی چنین تحقیقاتی را نیز فراهم نمی‌کند. هر جامعه‌ای سعی می‌کند منابع مالی خود را در جهتی صرف کند که نیازهای ضروری‌تر برطرف شود. حتی اگر محققى بخواهد با هزینه شخصی خود به تحقیق پیرامون مسأله‌ای ادامه دهد که اولیتی از منظر جامعه ندارد، اگر برای پاسخ‌هایی که به دست می‌آورد، موفق به جلب توجه اجتماعی نگردد، نتیجه تحقیقاتش ارزشی برای جامعه ندارد و به‌مرور محقق و تحقیقاتش منزوی می‌شود. حتی گاهی جامعه، فعالیت محقق را تحقیق قلمداد نمی‌کند؛ چراکه اصلاً آن مسئله را مسئله خود نمی‌داند که نیاز به تحقیق برای یافتن پاسخ داشته باشد. به‌عنوان مثال انجام تحقیقات برای پاسخ به مسئله دست‌یابی به مشروبات الکلی در دوزها و با عملکرد متنوع که بتوان حین رانندگی یا جلسه اداری نیز مصرف نمود، گرچه یک مسئله تحقیق واقعی برای تمدن غرب است، اما از اساس موردقبول جامعه اسلامی نیست و اصولاً چنین فعالیتی را اعتبار علمی قائل نیست و محقق آن را دانشمند نمی‌داند، بلکه چنین دغدغه‌ای را شیطنت و خبائث می‌داند. و اگر هم محقق موفق به انجام این تحقیق گردد چنانچه نتواند نظام حساسیت‌های اجتماعی را تغییر دهد نتایج تحقیقش با فراموشی و انزوا از نظام علمی جامعه خارج خواهد شد. لذا محقق یا باید انزوا را بپذیرد و یا خود را تابع شرایط جامعه کرده و بر اساس حساسیت‌های اجتماعی به تحقیق بپردازد. به همین دلیل است که ساختار اجتماعی می‌تواند حساسیت‌های محققین را از طریق ایجاد اعتبارات هدایت نماید.

از منظر دیگر، فرهنگ با استفاده از ساختارهای بینشی خود بر تولید علم محققین تأثیر می‌گذارد. اینکه محقق چگونه به پدیده موردتحقیق خود نظر کند و با چه جنسی از مفاهیم می‌تواند از پدیده مورد مطالعه حکایت کند، تابع ساختار بینشی است که محقق در آن تنفس می‌کند. اگر ساختار بینشی جامعه بر اساس منطق ارسطویی به پدیده نظر می‌کند، حتماً از علل اربعه موضوع، صحبت خواهد شد. درحالی‌که در ساختار بینشی عمل‌گرا، که برای تصرف در پدیده طراحی شده است، محقق به دنبال تعیین متغیرهای درونی و بیرونی پدیده برای کنترل عملکرد آن می‌باشد. لذا با تغییر بینش‌های فلسفی، داده‌های متفاوتی گردآوری خواهند شد. سپس به‌وسیله یک نظام منطقی، بین داده‌هایی که در جریان یک تحقیق گردآوری می‌شوند، نسبت و رابطه برقرار می‌شود. این نظام منطقی، قبل از یک تحقیق مشخص برای محقق شکل گرفته و البته قابل بهینه‌سازی است. به تعبیر جان دیویی، منطق، خود «تئوری تحقیق» است. (دیویی، ۱۳۷۶)

علاوه بر این، فرهنگ با استفاده از ساختارهای دانشی خود، (اعم از طبقه‌بندی مفاهیم و نهاد تولید علم) رفتار محقق را جهت‌دهی می‌کند. در واقع پردازش داده‌ها در دل نظامی از دانش‌ها و تجارب و با کمک ابزارهای ذهنی و عینی انجام می‌گیرد. ارزیابی داده‌ها و تأیید یا رد نتایج تحقیق هم به طبقه‌بندی علوم (تعیین علوم بالادست و حاکم) و هم به طراحی نهاد علم وابسته است. (جهانبخش و شیخ‌العراقین‌زاده، ۱۳۹۶) هر محقق برای تحقیق، نیازمند موادی است. تحقیق در خلاء صورت نمی‌گیرد. فعل تحقیق با توجه به موضوع و غایتی که دارد بر روی مفاهیمی انجام می‌گیرد. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۱ب) گاهی خود محقق این مفاهیم را تولید می‌کند و در اکثر موارد ارتکازات جامعه است که این مفاهیم را در اختیار او قرار می‌دهد. چراکه انسان موجودی اجتماعی است و در تعامل با جامعه، مفاهیمی را از آن اکتساب می‌کند. در واقع انسان بدون استفاده از مفاهیم و ارتکازاتی که جامعه قبل از او تولید کرده است، امکان پاسخگویی به نیازها و مسائل را ندارد. هر محقق حتی اگر بخواهد تحقیقی فردی انجام دهد، ناچار به استفاده از کتابخانه و اطلاعات موجود جامعه است. اینکه مسئله کنونی جامعه چیست، محتاج مطالعه نیازهای جامعه و تولیدات علمی است که برای پاسخ به آن‌ها ایجاد شده است. همچنین پاسخ به هر مسئله نیازمند شناخت مفاهیمی است که در حل مسئله او را کمک خواهند کرد. بنابراین اطلاع جدید در فضای خلاء و بدون استفاده از ارتکازات و اطلاعات قبلی جامعه تولید نمی‌شود.

اطلاعات جامعه صرفاً به صورت علل معده در فرآیند تحقیق تأثیر نمی‌گذارند، بلکه محتوا و مفاهیم حاصل تحقیق را تحت الشعاع خود دارند. در واقع ما با ساختارهایی سروکار داریم که به اطلاعات معنی می‌دهند. اطلاعات همواره دارای جهت‌گیری و در خدمت غایات فرهنگی-تمدنی خاصی است. (خندان، ۱۳۸۸، ص ۲۱۲)

طبقه‌بندی مفاهیم تابع ارزش‌های جامعه شکل‌گرفته و در محتوای علم اثر می‌گذارد. در طبقه‌بندی مفاهیم مشخص می‌گردد به کدام مفهوم بیش از مفاهیم دیگر باید ملتزم بود و بدان جایگاه بالاتری را اختصاص داده و آن را ملاک صحت مفاهیم منزلت پایین‌تر قرار داد. هنگامی که برای پاسخ به مسأله‌ای، مجموعه مفاهیم موجود، توانایی پاسخ به مسئله را ندارند، باید نظم و ارتباط مفاهیم تغییر کند و یا مفهوم جدیدی تولید شود و در نظام مفاهیم جایگاه پیدا کند. انتخاب اینکه از چه مفاهیمی در پاسخ به مسئله استفاده شود و زمینه ایجاد ارتباط جدید میان مفاهیم و یا زمینه تولید مفهوم جدید گردد، تابع این نکته است که به کدام مفهوم اعتماد بیشتری وجود دارد و منزلت رفیع‌تری برای محقق دارد. در واقع محقق با وقوع یک ناکارآمدی در نظام مفاهیم خود، تمامی مفاهیم موجود در این نظام را

دور نمی‌ریزد؛ هرچند به صحت برخی از آن‌ها و یا روابط میان مفاهیم مظنون خواهد شد. رابطه نظام مفاهیم و تحقیق برای برآوردن نیاز جدید که نظام مفاهیم، توانایی پاسخ به آن را ندارد نیز به همین نکته بازمی‌گردد که کدام مفهوم و یا رابطه میان مفاهیم، منزلت بیشتری نزد محقق دارد که مبنای پاسخ‌گویی و یا راهنمای محقق برای یافتن پاسخ نیازمندی‌های جدید است. طبقه‌بندی نظام مفاهیم از منظر هر محقق، هم تناسب با انگیزه‌ها و گرایش‌های شخص محقق دارد و هم با گرایش‌ها و حساسیت‌های جامعه ارتباط وثیقی پیدا می‌کند. چراکه اولاً اکثر قریب به اتفاق محققین طبقه‌بندی مفاهیم را از جامعه اکتساب می‌کنند و در نتیجه تابع طبقه‌بندی مفاهیمی هستند که جامعه تعریف می‌کند. هرچند ممکن است در بخش‌های خیلی محدودی به دلیل گرایش‌ها و حساسیت‌های خاص خود، تغییراتی جزئی در طبقه‌بندی مفاهیم ذهنی خود داشته باشند. ثانیاً خود انگیزه‌ها و گرایش‌های محقق نیز متأثر از شرایط پیرامونی خود می‌باشد و در نتیجه حتی اگر محقق تابع طبقه‌بندی مفاهیم ارائه شده توسط جامعه نباشد، به دلیل اینکه انگیزه‌هایش متأثر از جامعه است، طبقه‌بندی مفهومی که در ذهن محقق شکل می‌گیرد نیز متأثر از جامعه خواهد شد. بنابراین نظام مفاهیم مورد استفاده محقق در هر صورت وابسته به فرهنگ جامعه شکل می‌گیرد و منفک از آن نیست.

از جنبه دیگر نهاد تولید علم رفتار محقق را مقید می‌کند و محقق هرگونه که خواست نمی‌تواند عمل نماید. از نکاتی که هر محقق به آن باید توجه داشته باشد، ضرورت قابل تفاهم بودن محصولات ایجاد شده در تحقیق است. علوم به‌عنوان محصول تحقیقات، زمانی کارآمد و رافع نیازهای جامعه می‌شوند که قابلیت انتقال به دیگران و تفاهم جمعی را داشته باشند. اصولاً زمانی می‌توان گفت مفهوم جدیدی ایجاد شده است که اولاً قابل فهم باشد و گرنه به آن اطلاق مفهوم و آگاهی نمی‌توان کرد و ثانیاً منجر به تکامل تفاهم گردد و گرنه مفهوم جدیدی تلقی نخواهد شد. بنابراین پاسخ‌هایی را که نتوان به‌هیچ‌وجهی با دیگران به تفاهم گذاشت، به معنی این است که هنوز به پاسخی دست نیافته‌ایم که بتوان آن را علم جدید نام نهاد که نیازمندی‌های جامعه را برطرف سازد و منجر به توسعه اجتماعی گردد. (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۵) برای تفاهم پیرامون تولیدات علمی باید در نهاد تولید علم عمل نمود. فرآیند تحقیق باید مورد قبول محققین باشد تا بتوان صحت تحقیق را تضمین کرد. این کار نیز با قاعده‌مند بودن و هماهنگ بودن فرآیند تحقیق امکان‌پذیر است (حسینی الهاشمی، ۱۳۷۷ الف) که توسط نهاد تولید علم به محققین ارائه می‌گردد. لذا علم متأثر از ساختارهای عینی - اجرایی تولید خواهد شد. نهاد تولید علم در حالت مطلوب از ارتباط وثیق و عمیق با بدنه اجتماع برخوردار بوده و از انحصار اطلاعات در طبقه نخبگان، جلوگیری می‌کند.

مکانیزم تأثیر علم بر تکامل و تحول فرهنگ

از دیدگاه فرهنگستان فرایند نظریه پردازی، فرایندی انسانی و ارادی است نه فرایندی مکانیکی یا رباتیک. اینکه فرایند نظریه پردازی از ویژگی‌های فکری محقق و توان نظری و دانشی او تأثیر می‌پذیرد اجمالاً امری تجربه شده و مورد قبول است. اما علاوه بر این، ویژگی‌های اخلاقی محقق نیز بر فرایند نظریه پردازی حاکم بوده و دارای تأثیرات محتوایی در نظریه ارائه شده است. برخی تحلیل‌ها، تأثیر عوامل غیر معرفتی بر معرفت را محدود به علل معده می‌دانند. به عنوان مثال اگر ویژگی‌هایی چون صداقت، سخت‌کوشی، و خستگی ناپذیری در دانشمندان افزایش یابد، زمینه برای اکتشافات جدید فراهم خواهد شد. اما این به آن معنا نیست که ویژگی‌های اخلاقی حضور محتوایی در معرفت دارند. در نقطه مقابل، فلسفه نظام ولایت برای عوامل اخلاقی و اختیار محقق نیز سهم تأثیر محتوایی قائل است و این تأثیر را قابل رهگیری و بهینه شدن می‌داند. از همین دریچه است که امکان تصرف در فرهنگ جامعه پدید می‌آید.

در ادبیات فلسفه نظام ولایت، محقق در منزلت تبعی تحت تأثیر محیط قرار دارد؛ اما می‌تواند جایگاه خود را به یک فاعل تصرفی ارتقا داده و در محیط و فرهنگ حاکم بر خود تصرف کند.^۱

۱. در شرح این مکانیزم ناچار به استفاده از برخی اصطلاحات تخصصی این نظام فکری هستیم لذا تعریف مختصری از این اصطلاحات ذکر می‌گردد:

نظام: نظام عبارت است از مجموعه‌ای مرکب، که در آن نسبت ملاحظه گردد؛ پس اگر در یک مجموعه مرکب، بین اجزاء، رابطه تأثیر و تأثری ملاحظه نگردد نمی‌توان به آن اطلاق «نظام» نمود. (بالوئیان، ۱۳۸۹: ۶۳) نگاه انتزاعی و کلی‌نگر، هر کلی را شامل تعدادی اعضای مستقل می‌داند که هویت و ذات مستقل دارند و حدزدن و تعریف، با نادیده گرفتن تأثیر ارتباطات انجام می‌شود. در حالی که مجموعه‌های غیرانتزاعی جمع جبری تعدادی اجزای مستقل نیستند و نحوه چیدمان و ارتباط اجزاء نه تنها در کارایی کل بلکه در هویت خود اجزاء نیز تأثیرگذار است.

فاعل تبعی: فاعلی است که در قانونمندی حاکم بر رفتارش نمی‌تواند تأثیرگذار باشد و در اتفاقاتی که ذیل این قانونمندی واقع می‌شود، صرفاً می‌تواند پذیرش و عدم پذیرش نسبی داشته باشد. یعنی قدرت انکار مطلق هم ندارد. بنابراین هر جا از مفهوم تبعی استفاده شود، به معنی این است که آن فاعل محکوم قاعده‌مندی خاصی است و تنها در درون خودش می‌تواند در مقابل این قانونمندی اقبال یا تا حدودی اعراض داشته باشد.

فاعل تصرفی: فاعلی است که در کیفیت قانونمندی حاکم بر رفتارش تأثیرگذار است. مشخصاً در جهت‌گیری (الهی یا الحادی) قانونمندی حاکم بر رفتارش تأثیر می‌گذارد.

فاعل محوری: فاعل اعطاکننده متناسب با درخواست فاعل‌ها و شاء خود است به گونه‌ای که عالم را به صورت هماهنگ به سوی هدفی خاص سوق می‌دهد. در این متن واژه ولی تاریخی برای آن استفاده شده است.

درست است که انسان به عنوان یک فاعل، به صورت تبعی در جامعه خلق می شود و متأثر از "نظام حساسیت ها و ارزش ها"، "نظام قاعده مندی و فرهنگی" و "نظام رفتاری و عملکردی" جامعه، در او حساسیت هایی شکل می گیرد، هنجارهایی را می پذیرد و به رفتارهایی عادت می کند؛ اما همین انسان می تواند درخواست و طلبی برای تغییر در نظام حساسیت های خود از ولی تاریخی داشته باشد که بر همان جامعه احاطه دارد. با اعطای ولی تاریخی و تغییر در نظام حساسیت های انسان، همان گونه که قبلاً مطرح شد، فهم جدیدی در انسان شکل می گیرد. ایجاد فهم جدید به معنی امکان تغییر در فرهنگ جامعه است. فرهنگ به عنوان مجموعه هنجارها و ارتکازات اجتماعی معنی شده است که به تفاهم اجتماعی رسیده اند. بنابراین اگر بتوان مفاهیم جدید تولید شده را به تفاهم اجتماعی رساند، به معنی ایجاد هنجارهای جدید در جامعه و در نتیجه تغییر در فرهنگ جامعه است.

البته اندیشمندانی به مفهوم ساخت تمدن اسلامی اشکال وارد می کنند. در نظر ایشان تا عالم فرهنگی اسلامی شکل نگیرد و همه نیازها و خواست ها به سمت ایجاد مدنیت اسلامی تغییر نکنند، سخن گفتن از ایجاد تمدن اسلامی، امری بی معناست. چنانچه فرهنگ جامعه در شکل گیری تمدن (که وجه اتم آن تولید نظریات علمی متناسب با فرهنگ جامعه است) دخیل می باشد، چگونه می توان ابتدا نظریات علمی برای ساخت تمدن ساخت؟ به عبارت دیگر تمدن اسلامی (و ساخت نظریه علمی متناسب با فرهنگ جامعه) به صورت طبیعی و پس از تغییر عالم فرهنگی جامعه شکل خواهد گرفت و معنا ندارد که برای تحقق تمدن اسلامی و تولید علوم اسلامی، برنامه ریزی کرد. بلکه ابتدا باید جامعه و عالم فرهنگی آن اسلامی شود و سپس امیدوار بود که علم اسلامی و تمدن اسلامی یافت گردد. (داوری اردکانی، ۱۳۹۶) در پاسخ باید گفت درست است که تا عالم فرهنگی جامعه، اسلامی نشود و خواست جامعه، اسلامی نگردد، نمی توان از تحقق مدنیت اسلامی سخن گفت؛ ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه، فهم خاصی را برای انسان ایجاد می کنند و چنانچه این فرهنگ، اسلامی گردد، فهم اسلامی در انسان ها ایجاد می شود. اما ایجاد عالم فرهنگی اسلامی در جامعه به گونه ای نیست که بالتفصیل و به صورت دفعی محقق شود. هر پدیده متغیری به تدریج و در بستر خود تحول می یابد و دارای گسست در حرکت خود نیست و چنانچه نخواهیم به تدریجی بودن تحقق پدیده های متغیر التفات کنیم، نخواهیم توانست، هدایت تحولات پدیده را در اختیار بگیریم. تحقق فرهنگ اسلامی در جامعه ایران نیز به صورت تدریجی در سطوحی محقق می شود و اصلی ترین سطح آن خواست اساسی جامعه برای تحقق اسلام است؛ که با پیروزی انقلاب اسلامی محقق شده است و به

همین میزان مدنیت جدیدی بنا شده است. جامعه ایران با تولی به ظرفیت تاریخی که تشیع در اختیارش نهاده بود، بر فرهنگ حاکم بر خود شورید و ساختار حاکمیتی را به نفع تحقق فرهنگ اسلامی تغییر داد. طبیعی است که با این تغییر، فرهنگ مجملی از اسلام در جامعه پیاده شده که بیشتر گرایش جامعه را تبیین می‌کند تا تفصیل کاملی از مدنیت، روابط و ابزارهای متعین اجتماعی باشد. چنانچه بخواهیم برای تفصیل این عالم فرهنگی به‌گونه‌ای اقدام نماییم که منجر به نقض آن فرهنگ مجمل نشود، راهی جز توسعه فرهنگ اسلامی محقق شده بر اساس نظریات علمی نداریم. محقق بر پایه همان فرهنگ اجمالی تحقق‌یافته و با تولی به ظرفیت تاریخی شیعه، علیه فرهنگ تفصیلی موجود در جامعه - که از جامعه پیش از انقلاب اسلامی باقی مانده است و تناسبی با فرهنگ اسلامی مجمل ندارد - قیام می‌کند و با تولید مفاهیم جدید و ایجاد تفاهم اجتماعی حول آن، فرهنگ اسلامی را در جامعه تفصیل می‌دهد. بنابراین تولید نظریات علمی ضمانت تحقق آن گرایش‌ها و گسترش آن‌ها را فراهم می‌کند. به عبارت دیگر تفصیل این گرایش و فرهنگ غنی (که مجمل است)، نیازمند ارائه نظریه‌ای است که با کمترین هزینه و تعارضات اجتماعی و با بیشترین راندمان، به مدنیته‌ای که هماهنگی بیشتری با اسلام دارد، دست‌یافت؛ البته تولید چنین نظریاتی در فضای فرهنگی خاص خود نیز محقق می‌شود. یعنی یک تعامل دوسویه بین نظریات علمی و فرهنگ جامعه برقرار می‌گردد. نظریات علمی برای جریان گرایش‌ها و فرهنگ اجمالی حاکم بر خود ایجاد می‌شوند و عمل به آن‌ها باعث تفصیل فرهنگ حاکم بر خود می‌شوند. در نتیجه باز هم به علوم مترقی‌تری بر اساس فرهنگ تفصیل‌یافته نیاز خواهیم داشت و این سیکل و تأثیر و تأثر دوسویه علم و فرهنگ، باعث تحول و ایجاد مدنیت اسلامی بر پایه تولید علوم اسلامی می‌شود.

نتیجه‌گیری

نسبیت مطلق و حذف معیار تشخیص حقانیت در دیدگاه برساخت‌گرایان، به انکار حقایق ازلی همچون توحید، خواهد انجامید. برخی محققان مسلمان، برای پرهیز از این تالی فاسد، از اساس، برساختی بودن علم را انکار کرده و به تأثیرناپذیری مطلق معرفت از زمینه‌های گوناگون من‌جمله بسترهای فرهنگی قائل شده‌اند. در حالیکه تأثیر زمینه‌های فرهنگی بر یک محقق و در نتیجه برساختی بودن برخی معرفت‌ها و علوم، اجمالاً امری مشهود و تجربه شده است. دستگاه فکری نظام ولایت با در نظر گرفتن مراتب و انواع، برای هر دو مقوله «علم» و «فرهنگ»، تبیینی به‌دوراز دو اطلاق فوق از

رابطه میان این دو مقوله ارائه نموده است. همچنان که در تبیین پارسانیا (۱۳۹۱) تقسیم علم برحسب موطن آن، توانسته بود جایگاهی برای معارف برساختی ایجاد نماید، ملاحظه فرهنگ در جریان ولایت تاریخی، و شکل‌گیری دو جریان ولایت انبیا و اولیای الهی و ولایت طاغوت، ساختاری نظری برای تولید علوم دینی و در نتیجه نیل به تمدن اسلامی فراهم می‌آورد.

خاستگاه فرهنگی از راه‌های گوناگونی همچون نظام نیازمندی‌ها، نظام حساسیت‌ها و در نتیجه نظام مسائل تحقیق؛ طبقه‌بندی علوم و طبقه‌بندی مفاهیم، تخصیص مقدرات و به رسمیت شناختن‌ها، چهارچوب بینشی و دستگاه منطقی، و ابزارهای علمی و فناوری متداول، بر عملکرد محقق تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. البته سیطره فرهنگ از تمامی راه‌های فوق را نباید به نحوی تحلیل نمود که به جبر محیط (اعم از محیط مادی یا فرهنگی) منجر شود. بر اساس نگاه جبرگرایی، تفکر به صورت عام و نظریات علمی به صورت خاص زاییده محیط هستند. در مقابل بر اساس فلسفه نظام ولایت، ساختارهای اجتماعی اساس پیدایش برخی از نظم‌ها و فهم‌ها هستند؛ نه تمامی نظم‌ها. جامعه می‌تواند برخلاف حقایق عالم، نظم‌ها و فهم‌هایی را تحمیل کند؛ اما سطحی از معرفت وجود دارد که به دلیل سیطره ربوبیت الهی و فرهنگ انبیا بر کل تاریخ، قدرتی بالقوه برای اتمام حجت و راهنمایی افراد ذیل فرهنگ‌های مختلف را دارد. گرچه همین سطح از معرفت نیز در صورت سوء اختیار خود فرد و ایجاد مفاهیم پیچیده‌تر با گرایش ناهماهنگ با این سطح از معرفت، دچار پوشانده شدن، تقلب و دگرگونی خواهد شد و به تعبیر قرآنی، فهم و قلب دچار طبع شده و دیگر استغفار و دستگیری و معجزه انبیا و یا حتی مشاهده عینی ملکوت و صحبت رودررو با ملائکه (سوره مبارکه حجر ۱۴-۱۵؛ سوره مبارکه انعام ۱۱۰-۱۱۱) نیز نخواهد توانست فهم چنین فردی را اصلاح کند.

به تعبیر دیگر، علم، معیار صحت بالقوه واحد و فرا اجتماعی دارد. ولی معیاری که اختیار انسان در کفر یا ایمان را سلب نخواهد کرد و فعلیت آن منوط به عدم کفران عمدی فهم‌های سابق است. با کمک چنین معیار صحتی است که می‌توان محیط‌های سازگار با ولایت الهیه را از محیط‌های ناسازگار تشخیص داد. در محیط‌های ناسازگار، محقق می‌تواند تغییر در نظام حساسیت‌ها و ارزش‌های خود را با تولی به ظرفیت‌های اولیای تاریخی درخواست نماید و با تغییر این نظام، به فهم جدیدی دست یابد و در صورت پذیرش جمعی، زمینه برای اصلاح فرهنگ اجتماعی را فراهم آورد. و اگر بنای تغییر و اصلاح نداشته باشد، به جز دو راه انزوا و یا تسلیم گزینه دیگری باقی نخواهد ماند. عموم انسان‌ها نسبت به ساختارهای اجتماعی تبعی هستند و معدود افرادی هستند که انگیزه، توان و خلاقیت لازم

برای شکستن و فراتر رفتن و در نهایت اصلاح ساختارهای فرهنگی را دارند. و البته اصلاح ساختاری برای همین دسته نیز به سهولت و سادگی فراهم نخواهد شد. و چنین اصلاحاتی برای گسترش و بهینه شدن نیازمند تأیید و وفاق جمعی بوده و خود بستری هموارتر خواهد شد برای طی طریق آیندگانی که مقصدی مشابه را برگزیده‌اند. با این توضیحات می‌توان انجام اصلاحات ساختاری و فرهنگی را نسبت به کاربرد انفرادی روش‌ها و مبانی، دارای تقدم رتبی دانست. ساختارهای حاکم بر نهاد تولید علم و نیز حاکم بر نظریه‌پرداز مهم‌ترین ابزار جریان مطلوبیت‌ها و ارزش‌های فرهنگی هستند و برای تولید نظریه‌ای که قابل استناد به یک نظام فرهنگی خاص -مثلاً فرهنگ اسلامی- باشد، در گام اول بایستی خاستگاه فرهنگی اصلاح گردد؛ ولی اصلاح خاستگاه فرهنگی خود نیاز به نظریه‌ای اسلامی دارد. لذا تولی به ولی تاریخی برای تولید فهمی بالاتر از بستر اجتماعی محیط بر محقق (که با تأثیرپذیری از فرهنگ تاریخی انبیا سعی در غلبه و اصلاح تأثرات فرهنگ اجتماعی را دارد) دارای تقدم زمانی بر اصلاح فرهنگ اجتماعی است.

منابع

۱. اراکی، محسن (۱۳۹۷)، *فقه عمران شهری*، قم، مجمع الفکر الاسلامی
۲. باطنی، محمدرضا (۱۳۸۷)، *زبان‌شناسی*، رابطه زبان و تفکر، بخارا.
۳. پارسانیا، حمید (۱۳۸۷)، *نسبت علم و فرهنگ*، فرهنگ (۲)
۴. پارسانیا، حمید (۱۳۹۱)، *جهانهای اجتماعی*، قم، کتاب فردا.
۵. پیروزمند، علیرضا (۱۳۹۲)، *نظریه بنیادین در مناسبات دین و فرهنگ*، قم، دفتر نشر معارف.
۶. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۷)، *منزلت عقل در هندسه معرفت دینی*، قم، اسراء.
۷. جهانبخش، عباس و شیخ العراقرین‌زاده، حسن (۱۳۹۶)، *باز تعریف سازمان تولید علم در ایران*، بر اساس نظریه علم دینی فرهنگستان علوم اسلامی قم. شیراز، اولین همایش ملی «چیستی و چگونگی تحول در علوم انسانی از دیدگاه آیت‌الله خامنه‌ای».
۸. چالمرز، آلن (۱۳۹۰)، *چیستی علم؛ درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران، سمت.

۹. چالمرز، آلن (۱۳۹۵)، *علم و تولید آن*، ترجمه مصطفی تقوی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۰. حسینی الهاشمی، سیدمنیرالدین (۱۳۷۱ الف)، *جامعه‌شناسی علم* (جلسه اول)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۱. ----- (۱۳۷۱ ب)، *مباحثی پیرامون مدل* (جلسه دوم)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۲. ----- (۱۳۷۱ ج)، *مباحثی پیرامون مدل* (جلسه سوم)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۳. ----- (۱۳۷۲)، *دوره استدلالی مدل* (جلسه اول)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۴. ----- (۱۳۷۴)، *زمینه‌آشنایی با تعریف بانک توسعه اطلاعات* (جلسه یازدهم)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۵. ----- (۱۳۷۵)، *الگوی تنظیم برنامه آموزشی حوزه* (جلسه چهارم)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۶. ----- (۱۳۷۷ الف)، *مدل برنامه تحقیق* (جلسه سی)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۷. ----- (۱۳۷۷ ب)، *جدول زیرساخت روش تحقیق در پزشکی* (جلسه هفتم)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۸. ----- (۱۳۷۹ الف)، *جهانی‌شدن فرهنگی دوره دوم*، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۱۹. ----- (۱۳۷۹ ب)، *دوره معرفی فلسفه نظام ولایت* (جلسه اول)، قم، فرهنگستان علوم اسلامی.
۲۰. خندان، محمد (۱۳۸۸)، *فلسفه اطلاعات*، تهران، نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور.
۲۱. خندان، محمد و فدایی، غلامرضا (۱۳۸۸)، *نگاهی به مبادی و مسائل فلسفه اطلاعات لوچیانو فوریدی*، پژوهشهای فلسفی - کلامی.
۲۲. دیوئی، جان (۱۳۷۶)، *منطق: تئوری تحقیق*، ترجمه علی شریعتمداری، تهران، دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ.
۲۳. داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۶)، *نامه به دبیرخانه هم‌اندیشی اسلامی*، روزنامه ایران (۶۷۲۳)، مورخ: ۹۶/۱۲/۲.

۲۴. روشه، گی (۱۳۶۷)، *کنش اجتماعی*، ترجمه هما زنجانی زاده، مشهد، دانشگاه فردوسی.
۲۵. زنجانی، برات (۱۳۷۵)، تبلور معانی، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. (۲ و ۱).
۲۶. سوزنجی، حسین (۱۳۹۵)، *درسنامه جامعه‌شناسی معرفت*، قم، دانشگاه باقرالعلوم، درج شده در
تارنمای <http://lms.bou.ac.ir/lms/mod/forum/view.php?id=۲۸> بازبایی شده در تاریخ
۹۷/۱۱/۱۳.
۲۷. کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه*، جلد هشتم، از بنتام تا راسل، ترجمه بهاء‌الدین
خرمشاهی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۸. کارناپ، رودلف (۱۳۷۸)، *مقدمه‌ای بر فلسفه علم*، ترجمه یوسف عقیقی، تهران، نیلوفر.
۲۹. مطهری، مرتضی (۱۳۸۵)، *جامعه و تاریخ*، تهران، بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی
مطهری.
۳۰. مطهری، مرتضی (۱۳۹۰)، *ده گفتار*، تهران، بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری.
۳۱. میرباقری، سیدمهدی (۱۳۹۴)، *اندیشه تمدن نوین اسلامی*، قم، انتشارات تمدن نوین اسلامی.
۳۲. هیدگر، مارتین (۱۳۹۱)، *زبان، خانه وجود*، گفت‌وگوی هیدگر با یک ژاپنی، ترجمه ناصر
جهانبخش، تهران، هرمس.
۳۳. یقینی‌پور، مصطفی (۱۳۹۲)، *الگوی جامعه‌شناسی معرفت استاد مطهری*، اسلام و علوم اجتماعی.
34. Berger, P.L; Luckman, Thomas (1967). *The Social Construction of Reality*. A Doubleday Anchor Books.
35. Feyerabend, P. (1975). How to defend society against science. *Introductory Readings in the Philosophy of science*, 1998: 54-65.
36. Kuhn, T. S. (1965). *Logic of Discovery or Psychology of Research*. pp. 1–23.
37. Kuhn, Thomas. (1962). *the Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press.
38. Lakatos, I. (1968a). 'Changes in the Problem of Inductive Logic', in Lakatos (ed.), *the Problem of Inductive Logic*, 1968, pp. 315–417.

39. Lakatos, I. (1968b), Criticism and the Methodology of Scientific Research Programmes. *In Proceedings of the Aristotelian Society* 69, 149–86.
40. Lakatos, I. (1970). Falsification and the Methodology of Scientific Research Programmes. *In Criticism and the Growth of Knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press.

